

عالم و جاهل !

هر که جان شد ز علمش آسوده ،
 بوده دانست و دید نا بوده !
 جان عالم بود معالی بین .
 دیده جاهل است حالی بین !
 بوده بیند کسی که جانور است .
 آنکه نا بوده بیند آن دگر است ،

* * *

آن ستاند مهندس دانا .
 و آن کند در دو ماه بنا گرد
 باز شاگرد آن چشد ز سرور
 که نه بیند بسالها شاگرد ؛
 کار یکساله را بها دو درم
 که نیابد بعمرها مز دورا
 مزد این کم ز مزدان زان است
 علم يك لحظه را بها عالم
 کاین به تن کرد و آن بجان دانست

* * *

ناطق حرف عقل دانا به
 مستمع در عمل توانا به .
 کار بی علم تخم در شور است !
 علم بیدرد سنک در کوره است !
 جان بی علم بینوا باشد .
 مرغ بی پر نه بی هوا باشد .
 آنچه دانسته بکار در آر
 پس دگر علم جوی از بی کار .

* * *

علم باشد دلیل نعمت و ناز
 خنک آنرا که علم شد دمساز
 روز کارند اهل علم و هنر
 سینه شان چرخ و نکته شان اختر
 جان بی علم دل بمیراند
 شاخ بی بار دیو کیراند

* * *

علم خوان، گرت ز آدمی است رگی !
 زانکه شد خاص شه، بعلم سگی !
 بنده دارد بسی، بطوع وز دل .
 سگ عالم ز آدم جاهل !!!

حکیم سنائی - حدیقه